سخنرانی مسجد جامع زاهدان - جلسه 10

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، سَيِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لعنة الله عَلی أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ و دَهرَ الداهِرِينَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْط) [1]

در مورد مساله خداشناسی و ایمان به خدا و بندگی حق تعالی، مقداری‌که لازم بود به عرض رسید، اگر بخواهیم همان مبحث را ادامه بدهیم، از مباحث دیگری که در نظر داریم، محروم خواهیم ماند، لهذا به همین مقدار کافی است.

خدا «علی التحقیق» است، وجدان ما بر وجود خدا «شهادت فطری» می‌دهد، (فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ الله) [2]

از زیر و رو شدن‌ها می‌فهمیم که ما قیوم داریم، ما خالق و رازق داریم، یک موجود زنده حاضر محیطی که دائما با ما هست، او نگهبان ما است و او خدای ما است، و تعریف آن خدا را نمی‌توانیم بکنیم جز به آن طوری‌که خود خدا تعریف کرده است.

یکی از کلمات بزرگ پیغمبر اسلام که دلالت بر حقانیت ایشان دارد و بر این‌که ایشان از قبل خدا آمده‌اند، این دعای مختصری است که پیغمبر می‌خواندند و ما هم باید بخوانیم: «سبحانک اللهم و بحمدک جل ثناوک لا احصی ثناءا علیک انت کما اثنیت علی نفسک» [3] تسبیح تو را ای خدا، ای خدا تو منزه هستی، تو مقدس هستی، از هرچه که به فکر ما برسد، ستایش تو را ای خدا، جلال تو بزرگ است، مقام تو عظیم است، من که بنده تو هستم نمی‌توانم تو را ثنا کنم، ثنای تو را خود تو

باید بگویی، که چطور تو را مدح کنیم، چطور تو را ستایش و ثنا کنیم، چطور اظهار خضوع و خشوع به دربار تو کنیم، این‌ها را هم باید خود تو بگویی، این معنی دعا است.

همین دعا به ما می‌فهماند که این پیغمبر، پیغمبر خدا است، خوب خدا را شناخته است، خدا به فکر و عقل در نمی‌آید، عقل نمی‌داند درباره خدا چه بگوید، پس گفته‌هایی که باید در مورد خدا گفته شود، از ناحیه خود خدا باید برسد، این کمال معرفت است.

به هرحالت.

به وجدان معلوم است که ما نگهبان داریم، ما روی پای خودمان نایستاده‌ایم، ما خودمان، خودمان را نگه نمی‌داریم، ما خودمان، خودمان را زیر و رو نمی‌کنیم، یک مقلب القلوب و الابصار، یک مدبر اللیل و النهار هست که او تمام عالم را می‌چرخاند، ما هم جزئی از اجزاء عالم هستیم، او ما را می‌چرخاند، از غم به نشاط، از نشاط به غم، از علم به جهل و از نادانی به دانایی، از عزت به ذلت و از ذلت به عزت، تا آخر انقلاب‌هایی که در ما پیدا می‌شود.

حالا که خدا به فطرت ثابت شد، دو مطلب به حکم عقل این‌جا ثابت می‌شود:

یک مطلب در مورد «ما» است،

یک مطلب در مورد «خدا» است،

خوب توجه بفرمائید، بعد از فراغ از شناسایی خدا، شروع به شناسایی انبیاء می‌شود.

یک دعایی است، به ما دستور داده‌اند که در عصر غیبت آن دعا را زیاد بخوانیم.

بعضی نمازهای جماعت است که بعد از نماز، در آن‌جا این دعا خوانده می‌شود، من معتقَدم این است که همه شیعیان و مسلمانان باید این دعا را بخوانند:

«اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي» [4]

معنای دعا این است:

خدایا، خودت را به من بشناسان تا تو را بشناسم، زیرا معرفت کار خدا است، در یک شب گفتم.

خودت را به من بشناسان، که اگر تو را نشناسم، پیغمبر تو را نخواهم شناخت. خدایا پیغمبر خود را به من بشناسان، که اگر پیغمبر تو را نشناختم، حجت تو را که وصی پیغمبر است، نخواهم شناخت.

خدایا حجت خود را به من بشناسان، که اگر حجت تو را نشناختم، از دین برکنار خواهم شد و گمراه خواهم شد.

این معنای دعا است.

از این دعا ما می‌فهمیم،

که به قول ملا محمد بلخی:

عقل اول راند بر عقل دوم   ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

اول باید خدا را شناخت، از طریق شناسایی خدا باید پیغمبر را شناخت، از طریق شناسایی پیغمبر باید وصی پیغمبر را که حجت خدا است باید شناخت.

چون چنین است ما هم باید به همین وسیله و به همین روش سخنان خود را به شما عرضه می‌داریم.

خدا را شناختیم، خدا یعنی آن ذات مقدسی که خالق من است، رازق من است، نگهبان من است، و من در قبضه قدرت او شب و روز زیر و رو می‌شوم، این خدا.

حالا، این‌جا عقل ما را به دو مطلب آگاه می‌کند، یک مطلب در مورد ما است، یک مطلب در مورد خدا است.

آن‌که در مورد ما است این می‌باشد، حالا که فهمیدی خدا است و خدا ولی نعمت تو است، و سر تا پای تو غرق نعمت‌های خدا است، باید خدا را شکر کنی، باید سپاس نسبت به خدا بگویی، باید در مقام جلب رضای این خدا برآیی، باید در مقام پرهیز از غیظ و غضب این خدا بشوی، مبادا کاری بکنی که خدا به غضب درآید، باید کاری کنی که خدا رضا داشته باشد و راضی به آن کار باشد، باید خدا را به آن‌طوری‌که شایسته است ستایش کنی.

تو خودت که نمی‌دانی چه کار کنی!

این بزنگاه را خوب یاد بگیرید.

من که عقل هستم به تو می‌گویم: باید جلب رضای این خدا کنی و پرهیز از سخط و غضب این خدا بکنی، باید تعظیم و تجلیل این خدا بکنی، من که عقل تو هستم نمی‌فهمم که چکار باید کرد تا جلب رضای خدا شود، آیا فلان خوراک را بخورم، مرضی خدا است یا مرضی خدا نیست؟ من نمی‌دانم، من که عقل هستم نمی‌دانم، آیا فلان حرف را اگر بزنم، این مرضی خدا است یا مرضی و پسند خدا نیست؟ من که عقل هستم، نمی‌دانم. آیا خدا از این خوشش می‌آید که من دائما بخوابم، یا دائما بیدار

باشم، بخورم، نخورم، چه چیزی را بخورم و چه چیزی را نخورم، هیچیک از این‌ها را من که عقل تو هستم تشخیص نمی‌دهم.

بابا،

شراب با آب، هر دو مایعی سیال هستند، هردو از گلو فرو می‌روند، من نمی‌دانم آیا خدای متعال خوردن هر دو را برای من تجویز کرده و از خوردن این دو خدا به غضب نمی‌آید؟ یا به غضب در می‌آید؟ نمی‌دانم. نمی‌دانم از خوردن آب در غضب می‌شود یا نه؟ از خوردن این مسکر، اینکه سکر می‌آورد، آیا خدا در غضب می‌شود یا نه؟

هیچیک از این‌ها را من نمی‌دانم.

وظیفه من هم هست، که جلب رضای ولی نعمت خود را بکنم، وظیفه من است از آن‌چه که خدا را ناراضی می‌دارد پرهیز کند، و نمی‌دانم چه چیز اسباب رضای خدا است، چه چیز موجب نارضایتی و غضب خدا است!

این‌ها را عقل به ما می‌گوید، ان‌شاءالله یا فردا شب یا پس فردا شب، در جهل یا نادانی خودمان، بیشتر برای شما صحبت می‌کنم، دلم می‌خواهد آقازاده‌ها بهتر توجه کنند، آن مطالب را یاد بگیرند، ان‌شاءالله.

خوب،

حالا که من نمی‌دانم، من، عقل تو هستم. می‌گویم باید در مقابل خدا، پوزش بطلبی، کرنش کنی، ستایش و نیایش خدا کنی، جلب رضای ولی نعمت کنی، پرهیز از غضب ولی نعمت کنی، این‌ها را می‌گویم، در عین حال نمی‌دانم چه قولی و چه عملی، چه گفتاری و چه رفتاری موجب رضای خدا است و چه چیزی موجب غضب خدا است؟

بنابراین، خدا چون باید ما را آگاه کند و موارد رضا و غضب خودش را به ما بفهماند، خود خدا با ما حرف نمی‌زند، به وجدان می‌بینیم، ناچار باید خدا یک دسته اشخاصی را بفرستد که آن‌ها موارد رضا و غضب خدا را به ما بگویند، اسم آن‌ها انبیاء است.

تو هم واجب است که دنبال آن‌ها بدوی و آن‌ها را پیدا کنی و وظیفه بندگی خودت را از آن‌ها که فرستاده شده خدا هستند بپرسی، بدانی و عمل کنی.

دوباره خلاصه می‌کنم برای رفقایی که در وسط سخن آمده‌اند.

خدا داریم، عقل می‌گوید: باید رضای این خدا را تحصیل کنیم، عقل ما می‌گوید از غضب و سخط خدا باید پرهیز کنیم، عقل ما می‌گوید: که شکر نعمت‌های این خدا را باید بکنی، چشم نعمت است، گوش نعمت است، دهان نعمت است، شکم نعمت است، تمام آن‌چه به تو داده‌اند نعمت است، آلت تناسل تو هم نعمت است، قوه غضبیه تو هم نعمت است، در عالم وجود هرچه را که خدا به ما داده است، نعمت است، باید شکر این نعمت‌ها شود، باید نسبت به این نعمت‌ها قدردانی شود، از آن‌طرف من نمی‌دانم شکر این نعمت‌ها چطوری است، من نمی‌دانم که آیا خدا دلش می‌خواهد که من چشم‌هایم را باز کنم و به هرجا بیاندازم؟ یا چشم‌هایم را ببندم یا به بعضی جاها خدا راضی است چشم‌هایم را بیاندازم، به بعضی جاها ناراضی است، هیچ‌یک از این‌ها را نمی‌دانم، من که عقل هستم، نمی‌دانم.

یکی از نعمت‌ها زبان است، شکر این نعمت لازم است، نمی‌دانم شکر این نعمت به حرف زدن است یا به حرف نزدن است، همه نوع حرف را بزنم یا هیچ نوع را نزنم، یا یک نوع حرف را بزنم یا یک نوع حرف را نزنم، کدام‌یک از این‌ها است که رضای خدا در آن است، کدام‌یک از آن‌ها است که غضب خدا در آن است؟ من که عقل هستم نمی‌فهمم، من همین‌قدر می‌گویم که باید شکر نعمت کنیم.

حالا طرز شکر چطوری است، من نمی‌فهمم، من می‌دانم که این عالم برای خدا است، مِلک خدا است، آیا تصرف در ملک خدا جایز است یا جایز نیست، من که عقل هستم، نمی‌دانم، من نمی‌دانم. آیا یک اندازه تصرف لازم است و جایز است، یک اندازه‌اش جایز نیست، نمی‌دانم. کدام آن جایز است و کدام آن جایز نیست، نمی‌دانم.

همه این‌ها را من نمی‌دانم.

خوب. حالا که من نمی‌دانم، باید هم این کارها بشود، پس بر خدا است که خدای متعال ما را آگاه کند از آن کارها و گفتارهایی که موجب رضای او است و از آن کارها و گفتارهایی که موجب غضب او است، خدا خودش باید ما را آگاه کند و چون خود خدا با ما حرف نمی‌زند، خدا اجل است از این‌که با ما حرف بزند، ناچار باید یک دسته از افراد بشر را برگزیند و بفرستد به سوی ما که آن‌ها برای ما معین کنند که این‌کار را بکن، رضای خدا است، این‌کار را نکن که اگر کردی، غضب خدا است.

عیال بگیر که رضای خدا است، شهوتت را اجرا کن، این را ان‌شاءالله در بحث اسلام مفصل می‌گویم. شهوت را باید اعمال کنی. حالا من نمی‌دانم کجا اعمالش مورد رضای خدا است و کجا مورد غضب خدا است.

باید خدا یک نفری را معین کند که او بیاید و بگوید: اعمال شهوت در حلیله خودت و عیال خودت جایز، مستحب، مستحب موکد است و در غیر عیال خودت، غیر جایز و حرام، حرام شدید است.

عقل من نمی‌رسد، باید از ناحیه خدا یکی بیاید و معین کند، در گفتارم و رفتارم و دیدنم، شنیدنم، خوردنم، خفتنم، بیدار شدنم، سفرم، حضرم، بیماریم، سلامتیم، داراییم، ناداریم، داناییم، نادانیم، کودکیم، جوانیم، پیریم، در تمام احوال و اوقات عمر، از پلک چشم به هم زدن تا راه رفتن و خوابیدن، همه این‌ها را باید خدا یک پیغمبری بفرستد که آن پیغمبر برای ما معین کند.

تو هم باید دنبال بروی و آن پیغمبر را پیدا کنی، این حکم عقل است.

این‌جا است که در خانه انبیاء باز می‌شود، این‌جا است که بشر به جستجوی انبیاء بر می‌آید، این‌جا است که بشر در صراط تحقیق می‌افتد، کیست آن کسی‌که از قِبَل خدا معین شده است برای تعیین و تبیین تکالیف و وظایف ما؟ در دنبال در می‌آید.

آن وقت همین عقل یک مطلب دیگر هم می‌گوید.

خوب توجه کنید.

آن کسی را که خدا می‌فرستد، باید نشانه خدایی در او باشد، باید نشانه باشد که او از جانب خدا است.

چون ریاست یک آش گلوسوزی است، همه ما بالطبیعه کبریائیت داریم، همه ما دوست داریم آقا باشیم، همه ما دوست داریم که مردم دست به سینه ما را تعظیم کنند، دست ما را ببوسند، پای ما را ببوسند، دنبال سر ما راه بیافتند، فرمان ما را ببرند، این یک چیزی است که در طبع همه ما است، ریاست، آقایی، بزرگی بر خلق، مطلوب همه ما است، مخصوصا ریاست روحانی. ریاست روحانی تا ریاست جسمانی فرق خیلی دارد، به اندازه مشرق تا مغرب فرق دارد، ریاست جسمانی با زور و زر پیدا می‌شود، کسی زور داشته باشد بر سر مردم تسلط پیدا کند، پول داشته باشد، مردم را بخرد و در فرمان خودش بیاورد، ریاست‌های جسمانی این‌طوری است، اما ریاست روحانی این‌طور نیست، نه زور می‌خواهد و نه زر. دانایی می‌خواهد. دانایی منشا برای ریاست روحانی می‌شود.

فرق دیگر:

ریاست جسمانی دشمن خیلی دارد، ریاست‌های جسمانی زیر و رو شدن خیلی دارد، سرشب آقا فرمانده است، صبح هیچکاره است.

عمرو لیث صفار، سرشب فرمانده قشون و حکمران بود و از امرای بزرگ سیستان و زابلستان بود، صبحی گرفتار شده و در یک خیمه‌ای حبسش کردند، که چند شب قبل بود یا چند روز قبل بود که قصه آن سگ را و آن دلو خوراکی را برای شما نقل کردم.

ریاست‌های جسمانی پشتیبان ندارد، دنیا زیر و رو خیلی دارد.

سرشب، سر قتل و تاراج داشت   سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت

بله.

سرشب آقا میلیاردر است، صبح یک مرتبه لات آسمان ؟؟؟ 24:35 می‌شود، آن ریاستی که به زر حاصل می‌شود، ریاستی که به زور حاصل می‌شود، خطر محو شدن خیلی دارد، ولی ریاست روحانی این حرف‌ها را ندارد.

در ریاست جسمانی مردم، یا باید به عشق پول و مقام فرمان ببرند یا از ترس قداره و قمه فرمان ببرند، در ریاست روحانی این حرف‌ها نیست، از دل و جان مطیع او هستند. در ریاست جسمانی باید به زور از مردم پول بگیرند، در ریاست روحانی مردم عرق می‌ریزند و جان می‌کَنند، در دوره سال یک تومان یک تومان جمع می‌کنند، هزار تومان که شد، صد تومانش را می‌برند و دست آقا را می‌بوسند و به آقا می‌دهند، ممنون هم هستند که آقا قبول کرده است.

این فرق بین ریاست روحانی و جسمانی است.

ریاست روحانی درجات دارد، درجه اول آن درجه حجت الاسلامی وآیت اللهی است، درجه دوم آن درجه امامت است، درجه سوم آن درجه نبوت است.

ریاست روحانی در مقام امامت و نبوت فوق العاده عظیم است. و همه هم میل دارند که رئیس شوند، یک عده می‌آیند و خودشان را به لباس انبیاء در می‌آورند، می‌گویند: ما هم پیغمبر هستیم، زیرا قلابی و عوضی همه جا است.

همان‌طوری‌که در بازار هم طلای خالص دارید و هم مُطَلا دارید، مطلا یعنی مسی که آب طلا داده‌اند. همان‌طوری‌که در بازار زیره کرمان دارید، که بهترین زیره‌های دنیا است، و ؟؟؟ 26:30

خراسان دارید، که عینا مثل زیره می‌ماند و هیچ فرقی با زیره ندارد، که بعضی متقلبین یک مَن زیره می‌گیرند و پنج من ؟؟؟ به آن مخلوط می‌کنند، آن وقت به نام زیره با قیمت ارزان شش من به بازار می‌فروشند، هیچ‌کس هم تشخیص نمی‌دهد.

در همه مراحل عوضی داریم که شبیه هست.

؟؟؟ داریم، ؟؟؟ هم داریم، که ؟؟؟ اصل آن‌قدر مقوی است که اگر یک مثقال آن را با یک مثقال تریاک و یک مثقال زعفران مخلوط کنند و حبش بکنند، پیرمردهای هفتاد ساله یک دانه صبح و یک دانه عصر بخورند، بعد دیگر همه شب آن‌ها شب جمعه می‌شود.

این قدر قوی است!

شبیه همین ؟؟؟ یک چیز دیگری هم هست که عینا مثل ؟؟؟ می‌ماند، تمیز دادن آن خیلی مشکل است، که من در سفر 21 خورشیدی که حجه الاسلام خودم را مشرف شدم، یکی از اساتید من از من خواست که ؟؟؟ از مکه یا مدینه برایش بخرم، آن‌وقت تمام خصوصیات ؟؟؟ اصل را به من گفت که اشتباه به ؟؟؟ نشود، و تازه من یک یا دو سیر خریدم و در میان آن یک دانه‌اش که به قدر نیم مثقال بود، ؟؟؟بود، او تشخیص داشت، و بیش کشنده است، سم است.

حجت الاسلام اصلی داریم که راستی حجت الاسلام است، درس خوانده است، چیز فهمیده است، متدین است، حجت الاسلام باسمه‌ای هم داریم، یک عمامه گنده می‌گذارد، یک جفت نعلین زرد هم می‌پوشد، یک عصای آبنوس هم به دست می‌گیرد، یک دانه عبای نجفی هم به دوش می‌کند، چهار روز هم در نجف،

ماءالبیر، خبز الشعیر، زیارت الامیر،

برگشته و خودش را جا می‌زند و آیت الله قلمداد می‌کند، مانند این شخص هم داریم.

هرکس که عمامه به سر شد، آیت الله راستی نیست، آیت الله راستی هم داریم، حجه الاسلام راستی هم داریم، واقعا زحمت کشیده و درس خوانده است، متدین است و قابل است که پشت سر او نماز بخوانیم و اقتدا به او بکنیم، مساله از او بپرسیم، سهم امام خود را به او بدهیم. یک دسته باسمه‌ای هم به همین صورت داریم.

یک دسته تجار داریم که سرمایه دارند، راستی راستی روی میزان علم اقتصاد خرید و فروش می‌کنند و وجود آن‌ها هم نافع برای کشور است، یک دسته هم حقه باز داریم که به صورت تجار

درآمده‌اند، یک اتاقی کرایه کرده است و چهار تا میز و صندلی هم آن‌جا می‌گذارد، یک تلفن هم آن‌جا می‌گذارد، با زور و دلال بازی از دو تا بانک هم کردیت و اعتبار می‌گیرد، هیچی ندارد و شروع به تجارت می‌کند. این تاجر باسمه‌ای است، در تمام مراحل اصل داریم و بدل داریم.

جز خدا که اصل است و بدل ندارد، باقی دیگر اصل و بدل دارند.

در امامان هم امامان اصل داریم و یک عده هم باسمه‌ای خودشان را به نام امام و پیشوا و مهری خلق معرفی می‌کنند. یک عده پیامبران راستی و درستی داریم، یک عده هم متنبیان که به لباس انبیاء در می‌آیند و مدعی پیغمبری می‌شوند.

آن‌ها اصل هستند و این‌ها بدل هستند. آن‌ها حقیقی هستند و این‌ها عوضی هستند.

خلاصه:

ریاست آش گلو سوز است که همه طالب آن هستیم، یک عده می‌بینند مبادی و مبانی نبوت در آن‌ها نیست، اما نبوت عجب ریاستی است!

آه آه!

هفت میلیون نفر جمعیت در فرمان آدم باشد، بگوید: بمیرید، بمیرند، بگوید: به آب بریزید، به آب بریزند، به آتش بروید، بروند. خیلی ریاست است.

پیامبر اسلام موقع از دنیا رفتنش هفت میلیون نفر پیرو داشت، این خیلی ریاست است، جانشان، مالشان، عرضشان، ناموسشان، همه را در راه او فدا می‌کنند.

آن‌وقت، فلانی، مسیلمه کذاب، مبانی و مبادی نبوت را ندارد، اما از راه ریاست طلبی می‌آید اسم نبوت را روی خودش می‌گذارد، می‌گوید: من هم پیغمبر هستم.

این تکه را برای بچه‌های مجلس می‌گویم، من خیلی میل دارم بچه‌ها هم بیایند، منظره این مجالس را ببینند موثر در آن‌ها است، ناچار هستم قصه‌ای هم برای خوش آمد دل آن‌ها بگویم، سر سفره باید همه چیز باشد، باید حلوا جوزی هم باشد.

در خراسان ما، یک عده بخارایی بودند که آمده بودند، بعد از انقلاب اکتبر روسیه، این‌ها مشهد آمده بودند، یک عده آن‌ها هم مکه و مدینه رفته بودند، سنی‌های آن‌ها مکه و مدینه رفتند و شیعیان آن‌ها مشهد آمدند.

این‌ها در چهل سال قبل، چهل و پنج سال قبل، یادم است، بچه بودم، صبح تا شام سقایی می‌کردند، مشک آب در خانه‌ها می‌بردند، سنار، سه شاهی می‌گرفتند، مشک‌های بزرگی هم داشتند، غروب که می‌شد به خانه می‌رفتند، از خانه که بیرون می‌آمدند، یک مرتبه می‌دیدی:

شیخ رجل بزرگوار عجل جسد له خوار

معبا و معصا و معمم به قتل اهل دل گشته مصمم

یکی از آن عمامه‌های بزرگ بخارایی را به سرشان می‌گذشتند، ریش‌های خیلی لاخ لاخ خوبی هم داشتند، ریش‌های چهار انگشتی مفرج را شانه می‌کردند، یک دانه عصای بادام تلخ هرات هم به دستشان بود، نعلین زرد هم داشتند، هرکس می‌دید فکر می‌کرد این‌ها آیت الله هستند، حتی یک شب من و پدرم در یک روضه خوانی بودیم، پدر من منبر می‌رفت، من که بچه بودم همراه خودش می‌برد، شام هم بنا بود آن‌جا بمانیم.

آن‌جا که بودیم، ناگهان دیدیم سه تا از این علمای باسمه‌ای، صوره العلماء، شبیه العلماء، وارد شدند، به محض این‌که وارد شدند، مجلس تکان خورد، همه به احترام این‌ها از جا حرکت کردند، این پوروها رفتند آن بالا نشستند، صاحب خانه دید سه تا ملای عجیب آمده‌اند، پذیرایی و احترام کرد.

معلوم شد در خانه باز بوده است، این‌ها آمده اند بیایند و روضه‌ای گوش بدهند، اتفاقا روضه‌ای هم بود و اطعامی هم بود، صاحب خانه دست به سینه ایستاده بود، این‌ها شروع به صحبت کردند.

خیلی شیرین است!

تمام آن مجلس ساکت شدند، این دو سه نفر شروع به صحبت با هم کردند.

خوب! سه تا ملا در مجلس آمدند، همه متوجه آن‌ها هستند، آن‌ها چه می‌گویند، پیش عالم باید ساکت بنشینید تا او سخن بگوید، و از درخت وجود او میوه بریزد، شما نوش جان کنید.

وقتی گوش دادند، دیدند صحبت آقایان در این است که مشک آب را چه بکنند که دیرتر پاره شود، و وقتی هم که پاره شد چطوری باید بدوزند، دیدند صحبت این سه بزرگوار از مشک آب است، آن وقت فهمیدند که این‌ها سقا هستند.

غرض،

در هر رشته‌ای شبیه خیلی دارد، یک عده هم مثل این‌ها که شبیه العلماء شدند، شبیه الانبیاء می‌شوند، خودشان را در لباس نبوت در می‌آورند و خلق را بسوی خود دعوت می‌کنند.

عقل می‌گوید: چون اصل و بدل در همه جا است، چون نبوت ریاست گلوسوز است و خیلی نااهل‌ها مدعی نبوت به ناحق می‌شوند، باید خدای متعال علامتی در انبیاء بگذارد که به آن علامت ما انبیاء حقه را از متنبیان حقه بشناسیم. باید یک علامت و نشانه‌ای در انبیاء باشد که به آن علامت وقتی نگاه کردیم بفهمیم که او نبی است و از جانب خدا آمده است، و اگر آن علامت در او نبود بفهمیم حقه است، و شبیه الانبیاء است، این را هم عقل می‌گوید.

پس عقل سه مطلب را می‌گوید:

یکی اینکه عقل می‌گوید: چون تو وظائف و رضا و غضب خدا را نمی‌دانی، خدا باید یکی را معین کند و بفرستد تا او موانع رضا و غضب خودش را برای ما معین کند. اسم او پیغمبر است. پس بر خدا لازم است، لطفا، پیامبران را بفرستد.

دوم: واجب است تو تحقیق کنی، دنبال بروی، جوان‌ها ببینید من چقدر آزاد حرف می‌زنم، عقل به ما می‌گوید: صرف تقلید پدر و مادر کافی نیست. عقل به ما می‌گوید: تو خودت دنبال باید بروی و تحقیق کنی. (الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ) [5]

تقلید کورکورانه در اصول دین کافی نیست، باید تحقیق و استنباط و اجتهاد در اصول دین بشود، بعد پیغمبر را خودت به میزان عقلت بشناسی، باید خدا را بشناسی.

صرف این‌که پدرم بگوید: خدا هست، من هم بگویم خدا هست، این درست نیست، کافی نیست، همه علمای شما در اوائل رساله‌های عملیه تصریح می‌کنند که اصول دین اجتهادی است و تقلیدی نیست. صرف این‌که ملای محل من یا پیرمرد قبیله‌ام یا پدر و مادر من، می‌گویند: خدا هست، برای من کافی نیست، عقل می‌گوید: باید تحقیق کرد، باید دنبال به دست آوردن پیغمبر و وصی پیغمبر رفت. وصی پیغمبر هم همین‌طور است، باید رفت.

حکم سوم: می‌گوید: خدایی که باید انبیاء را بفرستد چون متنبیان، یعنی دروغ‌گویانی که در لباس نبوت در آمده‌اند فراوان هستند، باید به انبیاء یک نشانه‌هایی بدهد که به آن نشانه‌ها تشخیص بدهیم که این از جانب خدا است، آن وقت این نشانه‌ها در دروغگویان نیست، می‌فهمیم آن‌ها حُقه هستند، در این‌ها هست، می‌فهمیم این‌ها حق هستند و حَقه هستند.

این سه مطلبی است که عقل می‌گوید.

آن نشانه‌ای که علامت حقانیت است چیست؟

خیلی برای شما روشن می‌گویم، امیدوارم خود خدا به زبان من مطلب را جاری کند، آن‌طوری‌که وارد قلب همه، حتی صغیرها و کودکان مجلس هم بشود، وارد دل آن‌ها هم بشود.

عقل به ما می‌گوید: باید پیغمبر خدا، دو نشانه از خدا داشته باشد:

یکی علم الهی باید داشته باشد، یکی قدرت الهی باید داشته باشد.

علم وهبی الهی، قدرت وهبی الهی، این دو تا نشانه‌اش است، حالا علم الهی و قدرت الهی چیست؟ این را برای شما شرح بدهم.

در طی یک مثالی شرح می‌دهم.

یک آقازاده‌ای در زاهدان است، این خیلی باهوش است، با استعداد است، خدا حافظه خوبی به او داده است، خدا هوش و فراست خوبی به او داده است، بابای او هم پول‌دار است، پدر او هم عاضق علم و دانایی است در زاهدان هم،؛ دبستان و دبیرستان و مدرسه علمیه حضرت حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای کفعمی هم هست، هم علوم قدیمه و هم علوم جدیده، در زاهدان تعلیم و تعلم می‌شود، پدر پول‌دار که علاقه به علم هم دارد، بچه را در مدرسه می‌گذارد، روزها به دبستان می‌رود، شب‌ها هم به مدرسه جناب آقای کفعمی پیش طلبه‌ها می‌آید، «ضرب زید عمرا» می‌خواند، صرف و نحو و ادبیات قدیمه عرب را می‌خواند.

چون حافظه و استعداد دارد، در مدت کمی، هر دو سیکل را طی می‌کند و از سطح هم فارق می‌شود، پدرش فوری او را به مشهد می‌فرستد. به دانشکده می‌فرستد، مدارس علمی قدیم و درس‌های قدیم هم فراوان است، پول هم برای او می‌فرستد و یک خانه‌ای هم می‌فرستد، یک نوکر هم برای او تهیه می‌کند، بچه هم شب و روز درس می‌خواند، بعد از چند سال این بچه می‌شود یک ملای جامع المنقول و المعقول و الفقه و الاصول، در علوم جدیده دکتر شده است، از آن طرف هم در علوم قدیمه مجتهد شده است. من باب مثل. حکمت می‌خواند، فلسفه می‌خواند، عرفان می‌خواند، حرف‌های محی‌الدین را می‌فهمد، قدری هم در آن‌جا در رشته سیر و سلوک می‌افتد، بعد از ده الی دوازده سال، به زاهدان برمی‌گردد، صدای او بلند می‌شود، از پاکستان و افغانستان و هندوستان، ممالک دیگر، عربی و عجمی، پیش او می‌آیند و می‌بینند که یک ملای ؟؟؟ 42:50 شده است.

این یک بچه!

یک بچه دیگر هم در زاهدان است، نه این هوش و ذکاوت را دارد، نه این حافظه فوق العاده را دارد، نه پدر و مادر پول‌دار دارد، نه داخل زاهدان است، رفته در روستایی که در ده فرسخی زاهدان است، مَثَل می‌گویم، من که اطراف زاهدان را ندیدم، ان‌شاءالله با رفقا می‌روم و می‌بینم که ارمغان ببرم. مثلا در «گورمند» است، ییلاق نمره یک زاهدان است، سیصد درخت سپیدار تبریزی لاغر باریک در آن‌جا روییده است، یک چشمه آبی است، این ییلاق بزرگ زاهدان شده است.

در گورمند نه مکتبی است و نه مدرسه‌ای است، نه معلمی است، نه ملایی است، نه کتابی است، هیچی نیست. این بچه آن‌جا یونجه می‌کاشته و یونجه درو می‌کرده است، این بچه آن‌جا درخت‌ها را برش می‌داده است، این بچه مشغول زراعت بوده است.

چند روز پیش در خدمت یکی از دوستان رفتیم، یکی از زارعین مهم آن‌جا را دیدیم که مشغول زراعت بود.

بعد از ده سال این بچه که در گورمند بوده است، به زاهدان می‌آید، مثل همان بچه‌ای که اول مثال زدم این هم دهان باز می‌کند، در معقول حرف می‌زند، در منقول حرف می‌زند، در تاریخ حرف می‌زند، در مطالب علمی دنیا بحث می‌کند، با حکیم صحبت حکمت می‌کند، با عارف صحبت عرفان می‌کند، با ریاضیون صحبت علوم ریاضی می‌کند، با مهندسین از هندسه بحث می‌کند، با هر اهل فنی از همان فن صحبت می‌کند.

این دو تا بچه!

مردم در مورد بچه اول می‌گویند: این درس خواند، این علمی است که با زحمت به دست آورده است.

این دومی را می‌گویند: خدا به او داده است.

مثل پول در آوردن، البته همه چیز را خدا می‌دهد، این نکته را بدانید، علم‌هایی را هم که به آن بچه اولی رسیده است، خدا داده است، علم‌های بچه دومی را هم خدا داده است. دومی را خداداد می‌گویند، اولی را می‌گویند: به زحمت خودش، چون خودش زحمت کشیده است، مثل پول بازار.

شما بازار می‌روید و زحمت می‌کشید و جان می‌کنید، شاگردی می‌کنید، بعد شریک استاد می‌شوید، بعد خودتان استاد می‌شوید، بعد یک نیم باب، بعد یک مغازه‌ای، بعد کم کم تجارت خانه‌ای، سنار

سه شاهی پول پیدا می‌کنید، در خرید و فروش و قاچاق و غیر قاچاق، بالاخره بعد از ده، بیست، سی، چهل سالی، میلیونر می‌شوی.

این پول را هم خدا داده است، اگر خدا نمی‌خداست، مشتری برای تو نمی‌آمد، اگر خدا نمی‌خداست، تو نمی‌توانستی قاچاق وارد کنی، جنس را تومانی شش قران علاوه، قالب بیاندازی. همه این‌ها را خدا خواسته است.

این یک نوع پول‌دار شدن است.

نوع دیگر این‌طور است که بخاری در خانه‌ات سوراخش گرفته است، دود به خانه می‌زند، خُلق تو تنگ می‌شود، کلنگ را برمی‌داری که بزنی به بغل این دیوار، ببینی چه چیزی در این دودکش است که دود بالا نمی‌رود، تا کلنگ می‌زنی، نیش کلنگ به مسی می‌خورد و صدا می‌کند، چند تا کلنگ می‌زنی، یک دفعه می‌بینی یک قالب از پانصد سال پیش درآمد، پر از جواهرات و طلا و نقره است.

مگر به خواب شب شما ببینید!

میلیونر و میلیاردر می‌شوی!

هر دو را خدا رسانده است، اما نفر اول چون زحمت کشیده است، می‌گویند: این پول را به کسب تحصیل کرده است. نفر دوم چون زحمتی نکشیده است، می‌گویند: خدا رسانده است.

آن دو تا بچه را که مثال زدم عینا همین‌طور است، بچه اول شرائط و امکانات خودش، از حیث مزاج و از حیث دماغ، و شرائط و امکانات محیط زندگی خودش، از حیث پدر و پول و همه چیز، بچه را وادار به درس خواندن کرده است، بچه درس خوانده است، چون خودش هم زحمت کشیده است، می‌گویند: این علم اکتسابی است، تحصیلی است، به رنج و شکنج به دست آورده است.

طلبه ربه نجف و مشهد رفته است، در اتاق‌های نمناک مدرسه، با دود چراغ ساخته است، با نان خالی، با نان و پنیر، زحمت کشیده و حالا برگشته و مجتهد ملا شده است، می‌گویند: او تحصیل کرده است، این علم تحصیلی است.

اما دومی که از روستای گورمند، یک مرتبه بچه زراعتکار، بیاید و بالای منبر برود، از ؟؟؟ 49 بگوید، از شرق و غرب بگوید،

از عرفان و حکمت بگوید، از مسائل اجتماعی بحث کند، در «سیاست‌المدن» حرف بزند، در «تهذیب الاخلاق» بیان داشته باشد، در «تدبیر المنزل» قانون‌های حسابی داشته باشد، همه می‌گویند: این خدادای است، خدا داده است.

یک نکته بگویم، کیف کنید!

یک استادی در مشهد داشتم، مرحوم حاجی فاضل، حضرت حجت الاسلام و المسلمین، آقای کفعمی او را دیده بودند، مرد بزرگواری بود، خیلی ملا بود، جامع المعقول و المنقول و الفقه و الاصول و العرفان و الادبیه و المنبر و ؟؟؟ 50 یک چیزی بود، یک خزانه‌ای مملو از علم‌های متنوع بود.

این بزرگوار اهل صدخرو سبزوار بود، صدخرو روستایی نزدیک سبزوار است، او اهل آن‌جا بود. پدر و مادرش حرکت کرده بودند و به مشهد آمده بودند، پناهنده امام رضا7 شده بودند، او و برادرها و خواهرهایش را هم آورده بودند. او خیلی کم‌هوش بوده است، خیلی! آن‌قدر کم هوش بوده است که هیچ طلبه‌ای حاضر نبوده است با او هم مباحثه و هم درس شود، آن‌قدر کم هوش بوده است که وقتی به مجلس درس می‌آمده است، پایین و دم در می‌نشسته است، نمی‌گذاشتند وی جلو بیاید، اگر هم می‌خواسته نفس بکشد می‌گفتند: ساکت، حرف نزن.

این دلش می‌سوزد، به حرم امام رضا7 می‌رود.

این جمله را هم به شما آقایان بگویم، این را تجربه کرده‌ام، این‌ها مطالب مجرب و آزموده خودم است.

امام رضا7 خیلی مهمان نواز است، از القاب امام رضا7 یکی رئوف است، «السَّلَامُ عَلَی الْإِمَامِ الرَّءُوفِ الَّذِي هَيَّجَ أَحْزَانَ يَوْمِ الطُّفُوف» [6] همه ائمه مهربان هستند، امام امام رضا7 یک مهربانی خاصی دارد، هرکس به عنوان پناهندگی برود و به امام رضا7 پناه ببرد، به خدای امام رضا7 قسم است که امام رضا7 طوری به او پناه می‌دهد و ست به سر و کله‌اش می‌کشد که خودش می‌فهمد که امام رضا7 او را بالا آورد، رضا7 این‌طوری است.

او از روستای صدخرو به عنوان پناهندگی آمده این‌جا و دلش می‌سوزد و به حرم می‌رود، شروع به گریه می‌کند، یا علی بن موسی الرضا7 قربانت بروم، آمده‌ام، می‌خواهم درس بخوانم، هیچی نمی‌فهمم، کسی با من هم مباحث نمی‌شود، آخوند هم به من اعتنا نمی‌کند، نمی‌گذارند حرف بزنم، یا امام رضا7 یک کاری بکن، شروع به التجا و گریه و زاری می‌کند.

گریه‌هایش تمام می‌شود و بعد به خانه می‌رود، می‌خوابد، شب در عالم خواب می‌بیند که شرفیاب خدمت امیرالمومنین علی7 شد، فهمید امیرالمومنین7 است.

حضرت به او فرمودند: ملاعباس‌علی.

او گفت: بله.

بگو: اکرم یکرم اکراما.

او هم می‌گوید: اکرم یکرم اکراما.

تمام شد.

صبح بیدار می‌شود، خوابش را هم یادش می‌رود.

طلبه‌ها رسم دارند که درسی را که می‌خواهند بخوانند، امروز قرار استاد درس بگوید، پیش از آن‌که درس استاد بروند، قبلا خودشان مطالعه می‌کنند تا ببینند که چقدر به قوه خودشان می‌توانند بفهمند، این کار طلبه را خیلی پخته می‌کند. این را پیش مطالعه می‌گویند.

کتاب را برمی‌دارد که پیش مطالعه کند، می‌بیند که همه چیزی را که این‌جا نوشته است او خوب می‌فهمد، حسابی می‌فهمد، مثل این‌که سی مرتبه درسش را خوانده است. حاشیه‌های کتاب، به قول طلبه‌ها زیر دُنبی‌ها! نگاه می‌کند و می‌بیند که حاشیه‌های کتاب را خوب می‌فهمد، در حاشیه کتاب، اشکالاتی بر کتاب شده است، اشکالات را هم خوب می‌فهمد.

مست و کیفور و شارژ می‌شود، به قول شما فکلی‌ها، از جا حرکت می‌کند و به درس می‌آید.

استاد شروع به درس گفتن می‌کند. تصادفا استاد یک مطلبی را اشتباه می‌گوید. او می‌گوید: آقای معلم باشی این‌جا را اشتباه گفتی، به محض این‌که می‌گوید: آقا اشتباه گفتی، همه طلبه‌ها می‌گویند: خفه شو! حرف نزن، فضول، شلغم هم داخل میوه‌ها! رسیده به جایی که به استاد اشکال می‌کند.

او خفه نمی‌شود.

شما نمی‌دانید، علم اجازه نمی‌دهد عالم خفه بماند، علم پیدا کنید، هر کاری بکنند، علم دهان عالم را باز می‌کند، این قدرت علم است، تمام عالم ماده نمی‌تواند در مقابل علم مقاومت کند، همه چیز را می‌شکافد، ماده و انرژی را می‌شکافد.

دوباره می‌گوید: آقا اشتباه کردی، دیگران به او فحش می‌دهند که ساکت شو! تو را چه به این فضولی‌ها، برو جوز بازی کن.

او می‌گوید: نه آقا معلم اشتباه کرده است.

این‌قدر اصرار می‌کند که بالاخره معلم می‌گوید: بگو، جان بکن! چه می‌گویی.

شروع می‌کند و می‌گوید: این‌جا را به این دلیل و به این دلیل اشتباه فرمودید.

آخوند منصف بوده است، می‌بیند او راست می‌گوید. می‌گوید: حق با تو است. ولی خوب این تیر بچه‌گی بوده است، یک دفعه در رفته است، شروع به گفتن می‌کند. مطلب دوم را هم اشتباه می‌گوید، باز دوباره اعتراض می‌کند و می‌گوید: آقای معلم باشی، این‌جا را هم اشتباه فرمودید.

می‌گویند: بچه دهان شیرینک پیدا نکن، یک مرتبه یک چزی گفتی و همه گوش دادن، حالا دیگر سکوت کن.

می‌گوید: نه این‌جا را هم اشتباه کردند. اشتباه استاد را می‌گوید.

آقای معلم باشی می‌گوید: راست می‌گوید، حق با این است، آن‌وقت اشکالاتی که در حاشیه فرموده، شروع به گفتن اشکالات می‌کند.

معلم می‌ماند، خودش باید جواب بدهد.

می‌بیند ورق این یکپارچه برگشته است، یک چیز دیگری شده است، خود معلم می‌گوید: چه شده است پسر؟ تو مگر نظر کرده شده‌ای؟ ماشاءالله این‌طوری شده‌ای؟

حافظه قوی! شروع به درس خواندن می‌کند، طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود، بیست منزل یکی می‌تازد، نه دو منزل یکی، بیست منزل یکی می‌تازد. در مدت کمی دیگر در خراسان استاد برایش پیدا نمی‌شود، به نجف اشرف می‌رود، زمان مرحوم میرزا حسن شیرازی بوده است، به سامراء می‌رود، از شاگردان بزرگ میرزای شیرازی می‌شود.

این را الهی می‌گویند.

از این کارها علی بن ابیطالب7 خیلی می‌کرده است.

چون ماه مبارک است و تعلق به امیرالمومنین7 دارد یک قصه‌ای بگویم. این قصه در جلد نهم «بحارالانوار» «علامه مجلسی» است.

یک روزی حضرت امیر ایستاده بودند، یک جوان خوش صدایی از جلوی امیرالمومنین7 رد می‌شد، دِلی دِلی برای خودش می‌خواند، ما دِلی دِلی و یار یار می‌خوانیم، عرب‌ها نفسی روحی

نفسی روحی می‌خوانند. او روحی نفسی می‌خواند، جانم جانم می‌خواند، صدایش خوب بود، صدای خوب را همه دوست دارند، بشنوند، خود خواننده هم دوست دارد صدای خودش را بشنود.

حضرت امیرالمومنین7 او را صدا کردند، اسم او زازان بود، حضرت او را صدا زدند، فرمودند: زازان بیا جلو. او هم جلو آمد.

فرمودند: این نعمتی را که خدا به تو داده است، چرا این نعمت را خراب می‌کنی و کفران می‌کنی، صدای خوش نعمت است، صورت خوش نعمت است، مزاج قوی نعمت است، این‌ها نعمت‌های خدا است، باید نعمت خدا را در محلش مصرف کرد.

چرا نعمت خدا که صدای خوب است، خراب می‌کنی؟ چرا موسیقی می‌خوانی، دستگاه ابوعطا می‌خوانی، نیریز شیراز می‌خوانی، با رنگ آن و تصدیق آن و پیش در آمد آن!

خواندن موسیقی حرام است، آوازه خوانی لهو ولعب به صریح قرآن، (وَ الَّذینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ) [7] لهو و لعب است.

روایات هم فوق‌العاده است.

گفت: چه کار کنم، فرمودند: قرآن بخوان، ادای شکر این نعمت به خواندن قرآن است، «اقرؤوا القران بصوت الحسن» [8] «اقرؤوا القران بلحن العرب» [9] قرآن را با صدای خوب بخوانید، هرکس خوش صدا است قرآن بخواند تا قرآن جاذب دل‌ها شود، و قرآن را به لحن و آهنگ عرب بخوانید.

این هم یک نکته علمی دارد، یک دقیقه برای فضلای مجلس می‌گویم و رد می‌شوم.

فواصل قرآن با اوتاد موسیقی لحن عرب، خوب منطبق است، موسیقی در عالم حکمفرما است، نفس من هم موسیقی است، نبض من هم موسیقی است، حرف زدن من هم موسیقی است، راه رفتن من هم موسیقی است، حرکت سیارات و نیرات همه موسیقی است، تمام نسب عددی دارد، همه کمیات منفصله‌ای است که نسب عددی دارد و تعریف موسیقی هم همین است، موسیقی کم منفصلی است که نسبت‌های عددی دارد.

نسبت‌های عددی آهنگ عرب با فواصل قرآن، با آیات قرآن تطبیق می‌کند، این است که اگر قرآن را به آهنگ عرب بخوانند، خیلی موثر می‌شود، خیلی موثر می‌شود، مخصوصا آهنگ حجاز.

در اوایل امر، یکی از علل پیشرفت پیامبر، قرآن خواندن بود، می‌نشست و قرآن می‌خواند، مردم گوش می‌دادند، مثل ابر باران اشک می‌ریختند و مجذوب پیغمبر می‌شدند.

این یک بحث مفصلی است، از آن می‌گذرم.

فرمود: پسر قرآن بخوان. صدای خوش داری قرآن بخوان.

قربانت بروم یا علی7، من هیچی بلد نیستم، پدر من، من را مکتب نگذاشته است و حتی «الف، ب» را هم بلد نیستم، حمد و سوره و نماز را هم همین‌طوری یاد گرفتم، سواد ندارم.

دلت تو می‌خواهد! آی!

آخ که اگر خواسته واقعی در دل محب اهل البیت باشد، و دست به دامان آن‌ها بیاندازد، هرچه بخواهد به او می‌دهند، این‌جا هم یک موج حرف هست، شاید بعضی شب‌ها اشاره کنم.

دلت تو می‌خواهد! بابا بیا جلو.

هر نفس به اختیار مُرد از خویش　　در پای ولی ولیش کرد احیا

احیا کند این نفوس انسانی　　انفاس شه از اماته احیا

این قلعه کفر را کَند بنیان　　و از شهر الوهی آورد بنا

خشت آوردش زقالب وحدت　　سنگ آوردش ز کوی استغنا

آبش همه آب صفوت آدم　　خاکش همه خاک طینت یحیی

سقف و در و بام او به هم کوبد　　سقف و در و بام تازه آرد

تا شهریش کند مکان کروبی　　خلوتگه یار و خالی از اعداء

برو در خانه امام زمان، یک این‌طوری می‌کند، مس قلب تیره را طلا می‌کند.

ان‌شاءالله در موضوع امام زمان7 که صحبت می‌کنم، با لطف و یاری خود آن بزرگوار مطالب را به گوش شما می‌رسانم.

همان کارهایی که علی بن ابیطالب در دوران حیاتش می‌کرده است، الان امام عصر در دوران حیاتش می‌کند، الان انجام می‌دهد. و هزاران هزار آن را انجام داده است.

حضرت فرمودند: زازان میل داری که قرآن را بدانی؟ گفت: بله آقا، از خدا می‌خواهم. کور از خدا چه می‌خواهد؟ دو چشم بینا. فرمودند: بیا جلو. او هم جلو آمد. یک چیزی در گوش او گفتند.

او نفهمید کلمه‌ای که در گوش او حضرت فرمودند، عربی بود، عبری بود، ترکی بود، فارسی بود، چی چی بود، بعضی از جملات هست که مفهوم نمی‌شود که چیست، مخصوص در ؟؟؟ 1:05:20 خیلی است، ؟؟؟ ؟؟؟

این حرف‌ها هست و این حرف‌ها آثاری هم دارد.

حضرت امیرالمومنین7 یک جمله در گوش او گفتند که این نفهمید چیست.

درگوشی درویشی، اگر اهل دل و حال و خرقه این گوشه و کنار است یاد بگیرد که من چه می‌گویم، درگوشی درویشی این است فقیر مولا.

حضرت7 در گوش او دو تا کلمه گفتند، تا گفتند، زازان عقب کشید، دید از باء (بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ) [10]

اول قرآن تا سین سوره آخر قرآن، (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاس) [11] (مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ الَّذي يُوَسْوِسُ في صُدُورِ النَّاس مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاس) [12] از باء (بسم الله) تا سین (والناس)، همه را از حفظ دارد، تمام را بلد است، از باء تا این سین، نقش سینه‌اش است.

با یک توجه!

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند   آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

حالا این «لِم علمی» و روزنه فنی آن به حسب فکر و عقل ما چیست؟ آن پیشکش شما باشد، فعلا زود است که بگویم، اگر مستعد شدید و مقتضی دانستم، «لِم علمی» و سوراخ فنی این را از نظر روان و نفس، به شما عرض خواهم کرد. این کارها شدنی است، می‌شود. ائمه ما: خیلی این کارها را می‌کردند.

حضرت هادی7 به نوکرشان فرمودند: تو زبان «سُقلابی» بلد نیستی؟ سقلاب ترکیه فعلی است، استانبول سقلاب است.

گفت: نه، برو در آن اتاق یک مشک خشک و کوچکی است، آن را بردار بیاور، رفت و دید در مشک یک چیزهایی است که صدا می‌کند. آورد و به امام هادی7 داد، حضرت سر مشک را باز کردند و یک دانه ریگ از مشک درآوردند، در مشک ریگ‌هایی بود، ریگ را به دهان مبارکشان بردند و مکیدند، از دهان مبارکشان در آوردند، رطوبت دهان امام هادی7 به آن ریگ چسبیده بود، به نوکر خود دادند و فرمودند: بگیر و بمک. او ریگ را گرفت و به دهانش گذاشت و مکید.

آب دهان امام هادی7 در دهان او داخل شد، فرمودند: ریگ را بده، او هم ریگ را درآورد.

می‌گوید: ریگ را که درآوردم و مکیدم، هفتاد زبان را بلد شدم.

این مطالب فوت و فن علمی هم دارد، همین‌طوری رو بخار معده گفته نمی‌شود.

در دستگاه ولایت کلیه، این‌ها چیز آسانی است.

زازان می‌گوید: دیدم تمام قرآن را بلد هستم.

او می‌گوید: دیدم هفتاد زبان را بلد هستم، زبان عربی که زبان مادری من بود، ترکی، فارسی، هندی، سندی، سقلابی، چینی.

پس یک وقت هم یک راه‌هایی است که از غیر مجاری کسب و تحصیل و زحمت ما، از آن مجاری هم علم پیدا می‌شود.

برای چه این‌ها را می‌گویم؟ برای این‌که ذهن شما را به اصل مطلب نزدیک کنم.

دو نوع علم داریم، دو نوع پول درآوردن داریم، هر دو نوع را خدا می‌دهد، اما یک نوع آن به دنبال زحمتی است که ما هم می‌کشیم، یک نوع دیگر آن زحمت ندارد.

یکی سی، چهل سال کاسبی و تجارت کرده است، تا پانصد هزار تومان شده است، یکی نیش کلنگش به دیوار خورده است و ؟؟؟ 1:10:00 در آمده است، هر دو را خدا داده است ولی چون اولی بعد از زحمات خود این آدم است، مردم آن را مال کسبی و مال اکتسابی و تحصیلی می‌دانند، اما این دومی که زحمت خودش نبوده است، این را مال خداداد می‌گویند.

علم هم همین‌طور است. بنده سی تا چهل سال زحمت می‌کشم، درس می‌خوانم، ادبیات، فقه، اصول، معقول، روایات، تفسیر، تاریخ، بعد ده تا، بیست تا، پنجاه تا منبر می‌روم و تحویل به شما می‌دهم. ؟؟؟ 1:10:50

بنده نوعی تحصیل کرده‌ام، بنده شخصی را نمی‌گویم، من هرجا منبر می‌روم، مایه خجالت هستم، آن آقایان که منبر دارند و مطلب تحویل می‌دهند، سی تا چهل سال زحمت کشیده، پای منبر، کتاب‌ها، درس‌ها، آن وقت منظم پنجاه تا منبر تحویل می‌دهد، این را کسبی و تحصیلی می‌گویند.

اما یک بچه‌ای از شکم مادرش در آمده است، هنوز سه روزش نگذشته است، این شروع به حرف زدن می‌کند، (قالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَني نَبِيًّا) [13] (وَ أَوْصاني بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا) [14]

شروع به حرف زدن می‌کند و بنی اسرائیل را مبهوت می‌کند، یهود را مبهوت می‌کند، این علم، علم خدادادی است، این دیگر کسبی نیست، آن بچه گورمند که می‌آید و اول فیلسوف شده است، علم او علم خدادای است، علم تحصیلی نیست، اما بچه شما که به دانشگاه شیراز رفته است، یا خراسان و یا تهران، بعد از پانزده، شانرده سال زحمت آمده است، جناب آقای مهندس یا دکتر شده است، یا موسیو شده یا استاد شده است، فرض کنید، استاد کرسی شده است، این تحصیلی است، این الهی نیست، اما آن بچه اگر استاد شد، آن را می‌گویند که علمش الهی است.

فرق بین علم الهی و غیر الهی را فهمیدید!

عقل می‌گوید: پیامبران، برگزیدگان خدا، باید علم الهی داشته باشند، یعنی یک سنخ دانایی که آن دانایی، از محیط و شرائط و امکانات زندگانی آن‌ها، خارج باشد. می‌گوید: اگر این‌طور علم داشته باشد، او پیغمبر است، اگر نه، پیغمبر نیست.

اگر مکتب رفته و پیش استاد درس خوانده بود، کتاب مطالعه کرده بود، با عرفا خیلی نشست و برخواست کرده بود، پدرش چیزنویس و منشی و ادیب بود، سر از شکم ننه که درآورده است، شعر حافظ و سعدی و غزل‌های شمس تبریزی و کتاب مثنوی، در این‌ها غوطه می‌خورده است، با ظرفا و ادبا هم نشست و برخواست می‌کرده است، دستی بر سر و کله‌اش می‌کشیدند، هم حال می‌کردند و هم به او حال می‌دادند، من باب مثل! پیش پدرش هم انشاء و ترسل خوانده است، خط و مشق و منشئات ادبیه و بعد هم زیر دست حکما و ادبا افتاده است ویک تکه از این یاد گرفته است و یک تکه از آن یاد گرفته است، با ادبا می‌نشسته است و از آن‌ها مطالبی یاد می‌گرفته است، بعد هم غرق خواندن کتاب‌ها شده است، کتاب‌های عربی و کتاب‌های فارسی و از این طرف و آن طرف، حالا ایشان بیاید و به فرض چهار تا حرف هم مرتب کرده باشد، بیاید و بگوید، این علم، علم الهی نیست، این علم کسبی است، می‌فهمیم این «نبی حُقه» است، نه پیغمبر حق و حَقه، نبوت ایشان حُقه است نه حقه. چون آن شرائط را ندارد.

اما آن ابن ؟؟؟ 1:14:40 آن بچه بیابان که در محیط حیاتش خط وجود نداشته است، علم و سواد موضوع نداشته است، کتاب و دفتر آنجا حقیقت نداشته است، در یک محیطی مثل گورمند، نه کتابی و نه مدرسه‌ای، نه مکتبی، نه معلمی، هیچی نبوده است.

بچه حاج فلان یک مرتبه درآمده است و در شهر زاهدان می‌آید، با حجج اسلام این‌جا می‌نشیند و شروع به صحبت می‌کند، یا این‌ها را می‌کوبد و یا لااقل در برابر این‌ها حرف می‌زند.

بلند می‌شود و از این‌جا به مشهد می‌رود، با حجج اسلام و علما و دکترها و مهندس‌های مشهد شروع به صحبت می‌کند، همه او را می‌پذیرند.

از آن‌جا به نجف اشرف می‌رود، با علمای اعلام و آیات عظام صحبت می‌کند، همه او را قبول می‌کنند.

به اروپا می‌رود و دانشمندان اروپا سخن می‌گوید، همه او را قبول می‌کنند.

این فرد مسلما علمش، علم الهی است!

این نشانه او است. این یک نشانه است.

نشانه دومی هم دارد، که دیگر نشانه دوم به عهده فردا شب، وقت شما گرفته شد، هفت هشت دقیقه هم از مرز تجاوز کردیم، ولی خوب دیگر، ببخشید مهمان شما هستیم، اگر دیرتر بشود ان‌شاءالله به مستحبات و واجبات خود خواهید رسید.

این نشانه علم الهی، نشانه قدرت اهلی فردا شب.

این دو نشانه که بود، دیگر فرد پیغمبر است، دنبالش را بگیرید، اگر این دو نشانه نبود آن را رها کنید، این هم حرف سوم عقل است.

خدایا به حق پیغمبر7 همه ما را پیرو عقلمان قرار بده.

من را با سه تا صلوات پیغمبر پسند کمک بدهید.

علمت به کمال معرفت راه دهد   علمت دل پاک و جان آگاه دهد

گر جاه طلب کنی تو را جاه دهد   ور حق طلبی بقای باالله دهد